



ادبیات

پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

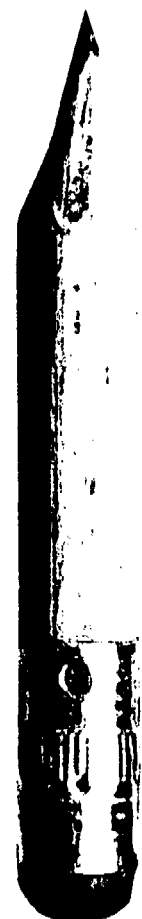
پرتال جامع علوم انسانی

a jmak
 Erimen jechinduse lekarika
 my medeen re joem ted' pal
 a pal dlonho lereil a to
 potaci
 de kuyi to sepicku
 mawhokrate ra mabidken
 re si por me magedes. Ser
 mme to avsem nem mijal
 rajptribi, ale por tebe by

بهاءالدین خرمشاهی

آیا می توان با نویسندگی زندگی کرد؟

یک پاسخش این است که اگر مراد از «زندگی»،
 زنده بودن و حیات داشتن باشد، آری. اما اگر مراد زندگی
 کردن و خانه و زندگی و باغ و ویلا و حیاط داشتن باشد،
 پاسخ دشوار است، و شاید حتی منفی است. یک شقش
 هم این است که بدون نویسندگی هم می توان زندگی
 کرد. حتی بهتر زندگی کرد. در اینجا کلمه های کلیدی
 یکی نویسندگی است، و دیگری زندگی. از اطالة کلام، یا
 به تعبیر برادران هم فرهنگ و همدل و هم زبان تاجیکی،
 از کشاله دادن مطلب، چیزی حاصل نمی شود. حال آن
 که ما در پی طرح و شرح معنایی محصل و ملموس



هستیم. پس باید سؤال / مسأله را سرراست‌تر مطرح کنیم از این قرار: آیا می‌توان با شغلی به نام نویسندگی امرار معاش کرد / خرج زندگی خود (اعم از مجردی یا عائله‌مندانه) را به دست آورد؟

پاسخ‌های بسیاری می‌توان داد و مسائلی جنبی و حاشیه‌ای هم مدام از گوشه و کنار ذهن، سر بلند می‌کند. لاجرم باید پرسید مگر آدم ذاتاً و به طرز خودکار (فطری / ژنتیک / اتوماتیک) نویسنده است، یا فی‌المثل نویسنده به دنیا می‌آید، یا در سن و سالی و شرایطی خود به خود مثل این که فی‌المثل انسان‌ها بالغ می‌شوند، به مرحله / مقام / حالت نویسندگی می‌رسد؟

آیا نویسندگی مثل عشق است که آمدنی است (و در عین حال آمد - نیامد دارد. زیرا فرضاً قبول کنیم که عشق، آمدنی است، آیا همه آدم‌ها عاشقند، یا دوست / خوش دارند که عاشق باشند؟ پس تکلیف که «عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله» که در طلیعه و مطلع خورشید آفرین نخستین غزل حافظ آمده است، چیست؟

احتمال / شق دیگر این است که نویسندگی آمدنی / فطری مادرزاد نیست، بلکه چه هنر باشد، چه صنعت، چه فن، آموختنی است. یا آمیزه‌ای از فطرت و فکرت و جوشش و کوشش است. در هر حال هر چه در این جهت پیش می‌رویم، گویی از مقصود خود دورتر می‌افتیم. به تعبیر دیگر ما پیش می‌رویم، اما بحث پیش نمی‌رود. این سزای آدم‌های شکاک است که به عقل عملی و عرف، اتکا و بلکه اکتفا نمی‌کنند، و به دام - چالّه تحلیل می‌افتند چه تحلیل فلسفی، چه فلسفه تحلیلی.

ناچاریم بحث را که واقعاً دو بخش دارد، فقط از بخش دوم ادامه دهیم. یعنی مانند سبکباران ساحل‌ها، با نوعی بی‌دردی که به بی‌دردی نوعی تبدیل شده است، کاری با این مسأله نداشته باشیم که چگونه می‌توان نویسنده شد. به چه قیمتی، چه شرایطی، از چه راهی، به شیوه خودجوش و خودآموزی، یا شاگردی و تلمذ نزد

استادان؟ و دهها سؤال و مسأله دیگر را ناچاریم که درز بگیریم و نیمه دوم داستان را پیش ببریم که هر کس - از هر طریق نبوغ آسا یا ریاضت‌های جنون‌افزا - نویسنده شد، آن وقت می‌تواند / یا چگونه می‌تواند دخل و خرج کند. و از آن معجزه‌آساستر چگونه می‌تواند بدون دخل، خرج کند.

پس دیدگاه و دوربین را می‌بریم به جای دیگر و برای تشریح بهتر مسأله، فرض می‌کنیم ما ناشر یا کارمند / ویراستار / ارزیاب / مشاور یک مؤسسه انتشاراتی هستیم و در همین ایام (دور و بر بهار ۱۳۷۹) مراجعه کننده / ارباب رجوعی، فرضاً جوان (و جوانی حدوداً از ۲۰ سالگی تا ۴۴ - ۴۵ سالگی را، دربرمی‌گیرد) وارد می‌شود و از چند / هفت خوان رد می‌شود (در حالی که حافظ می‌گوید: کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست) و به فیض ملاقات ما / کسی که مدیر عامل یک مؤسسه انتشاراتی، یا فقط به سادگی ناشر یک نشر کوچک و نوپاست، نایل می‌گردد.

از سوی دیگر، مشکل دیگر این است که ما نویسنده را به معنای وسیع کلمه یعنی اهل قلم در نظر گرفته‌ایم. یعنی چه نویسنده ادبیات داستانی، چه محقق در زمینه مسائل مختلف، چه مصحح / ویراستار (با درجات متعدد) یا حتی تصویرگر کتاب (به ویژه در زمینه کتاب‌های کودکان و نوجوانان) و نیز مترجم، که به نظر بنده مترجمان در ایران امروز، بیشتر از مؤلفان / نویسندگان است.

برای آن که بحث بیش از پیش به‌اشان و پراکنده نشود، فرض می‌کنیم مراجعه‌کننده اهل قلم جوان، مترجم است، و مخاطب اولین ناشر یا مشاور ناشر، یا ارزیاب / ویراستار هم (راقم این سطور)

پس از رد و بدل تعارفات، و در عین حال که از وجنات فرهنگی (?) اش، مانند طرز سخن گفتن، یا واژگان، یا تعبیرات یا عبارات یا صورت و محتوای

حرف‌های او، به قول معروف یک «امتحان قوه» از او به عمل می‌آورد، و چه بسا ذهن بنده این عمل را ناخودآگاهانه انجام می‌دهد، از چون و چند کارش می‌پرسم:

- سرکار اهل قلم هستید؟

- واللّه، هنوز که معلوم نیست، تا خدا چه بخواهد. شاید از این به بعد بتوانیم به این قلعه مرموز نفوذ کنیم. نمی‌دانیم آیا ما را راه می‌دهند یا نه؟

- [در حالی که از حرف‌هایش اندکی خنده‌ام گرفته است می‌گویم]. چرا عالم نشر را به قلعه مرموز تشبیه می‌کنید؟ و چرا فکر می‌کنید که راه یافتن به حریم و حوزه نشر دشوار است؟

- برای این که واقعاً همین‌طور است. جوان‌ها را کسی به بازی نمی‌گیرد.

- [گفتم] شاید این کفاره یا پاتک همان رفتار جوانان باشد که عالم و آدم را قبول ندارند و خودشان را بیش از آن چه هستند ارزیابی می‌کنند.

- واللّه ما که کسی نیستیم، ولی از آنی هم که هستیم خودمان را کمتر ارزیابی می‌کنیم. ادعا و غرور، هر چند تا حدودی در جوانی و جوانان زیادتر است، ولی برخورد سرشان با سنگ واقعیت بیدار و هشیارشان می‌کند.

- به نظر شما - با عرض معذرت - جوانان کم‌حوصله و کوتاه همت نیستند؟ به نظر من همه‌اش دنبال میان‌بُر و نکاشته - چیدن و زود به راحت و رفاه رسیدن هستند. اهل شاگردی کردن و کار از کاردانان آموختن، و به ویژه آرمان داشتن نیستند. قهراً حاضرند به طرز و به میزان نامحدودی رنج بکشند، اما به طرز و میزان محدود و معقولی زحمت نکشند / نمی‌کشند.

- همه جوانان این‌طور نیستند. راهنما و مشاور با تجربه و همدل و همدرد ندارند. سطح آموزش و فرهنگ در دانشگاه‌ها اُفت کرده است. قدیم یک نفر که لیسانسیه می‌شد، جشن می‌گرفتند و روی [اولین] کتابش هم

می‌نوشتند لیسانسیه حقوق / تاریخ یا حتی ادبیات فارسی.

- حق با شماست. یک مسأله‌ای است که اصطلاحاً از آن به عنوان انفجار جمعیت، یعنی رشد عظیم ۳ - ۴ درصدی جمعیت که می‌تواند برای هر کشور پیشرفته‌ای هم (و البته کشورهای پیشرفته، پیشرفته‌تر از آنند که رشد ناخواسته جمعیت داشته باشند. و افزایش بی‌حساب جمعیت، هم که ناشی از فقر فرهنگی / علمی و حتی مادی است، و هم به آن دامن می‌زند)، مسأله یعنی مشکل / مشکلات به‌بار آورد. زیرا وقتی کشوری جهان‌سومی، دچار رشد غیر عادی جمعیت شود، رشد امکاناتش اعم از مادی و معنوی، به پای آن نمی‌رسد. لذا وقتی در کشوری مثل کشور خودمان در عرض ۲۵ سال بیش از ۲۵ میلیون بر جمعیت جوان افزوده می‌شود، حتی آموزش ابتدایی و بهداشت و طب پیشگیری را نمی‌توان برای آنها تأمین کرد، تا چه رسد به آموزش عالی، آن هم از نوع عالی آن. و فرصت و امکان شغلی وجود ندارد. تا چه رسد به شغل‌های تجملی مانند سینما و هنرهای دیگر و نیز نویسندگی یا ترجمه.

- بله همین است که به هر شغلی روی می‌آوری می‌بینی و می‌گویند و راست هم می‌گویند که تورم آدم اعم از متخصص دانشگاهی (مثل پزشک و مهندس) یا متخصص تجربی و خودآموخته، مانند اکثریت قریب به اتفاق اهل قلم وجود دارد.

- حق با شماست. بنده که یک نسل از شما بزرگ‌تر یا بیشتر (یعنی پیشین‌تر) هستم، وقتی که به ترجمه روی آوردم، فقط ده - بیست و حداکثر سی - چهل مترجم نامدار حرفه‌ای و گاه پرکار مانند شادروانان محمد قاضی، یا عبدالله توکل، یا احمد آرام تا شادروان نور درگذشته دکتر محمدحسن لطفی وجود داشت. و در جنب آنها یا کنار دست آنها یا از روی دست آنها، عده‌ای جوان اندک شمار که حاضر شده بودند شاگردی

کنند و زحمت محدود را بر رنج نامحدود، برگزیده بودند و آرمان داشتند، سعی می‌کردند به تعبیر شما به قلعه قلم یا نشر که چندان مرموز و به اصطلاح «سنگ‌اندازان» نبود (حافظ گوید ای که در کوچه معشوقه ما می‌گذری / بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش) راه بیابند. اما باز به قول حافظ: ناز پرورد تنعم نبرد راه به دست / عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد. اینان به اصطلاح قواعد بازی را رعایت می‌کردند. و نمی‌خواستند - چون نمی‌توانستند و نمی‌توان - یکشبه، ره یک‌ساله بروند.

باز هم حافظ که حافظه ما و دیوانش سخنگوی ملی ما و راهنمای رموز زندگی (و برای اهلس رموز پر فیوض رندی) است می‌گوید: سعی نبرده در این راه به جایی نرسی / مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد بیر.

ما به راهنمایی همان عده معدود، یا با شاگردی نزد آنها، و غالباً شاگردی نزد آثار آنها و با آثار آنها، پیش می‌رفتیم و انتظار طی الارض و معجزه و مس طلا کردن نداشتیم. محرومیت و ناکامی و دیر به مقصود و مقصد رسیدن را امری طبیعی می‌دانستیم.

در زمانی که ما پیش خود، ولو با تلفظ لهجه‌دار و نادرست، انگلیسی یاد می‌گرفتیم، یک دهم یا بیستم این امکانات و راه و روش‌ها و تکنولوژی آموزشی (روش‌های پیشرفته و جهانی، کتاب‌های آسان شده و درجه‌بندی شده، و یا با واژگان مهار شده و محدود، و لوازم دیداری - شنیداری، از جمله نوارهای صوتی و نرم‌افزارهای ویدئویی و کلاس‌ها و سازمان‌ها مؤسسات زبان و غیره) وجود نداشت. اصولاً یک مقدار یا بعضی انواع محرومیت، به جای آن که فروبرنده آدم باشد فرابرنده، و پیش برنده اوست. وقتی یک فرهنگ (دیکشنری) یک زبانی یا دوزبانی، با هزار زحمت و صرفه‌جویی از پول ناچیز «تو جیبی» پدر و مادر می‌خریدیم، افسون می‌شدیم. با چه صبر و حوصله‌ای برای خود واژه‌نامه ساده، یعنی دفتر لغت

معنی درست می‌کردیم. حتی نفهمیدن یک کتاب، اعم از ساده شده یا عادی ما را، - که گویی از مورچه‌ای که شصت و چندبار از دیوار - با دانه در دهانش - بالا رفته و پایین افتاده بود، و به تیمور درس خستگی ناپذیری و نستوهی و پیگیری و هدف‌جویی داده بود، ناگزیرانه سخت‌کوش‌تر بودیم - از بازخوانی و بسیارخوانی باز نمی‌داشت. آن وقت‌ها چندین کتابفروشی انگلیسی فروش در تهران بود. و این امکان وجود داشت که متن یک داستان یا اثر فلسفی یا تاریخی یا اجتماعی را که مترجم نامداری ترجمه کرده بود، در طول مدت ۳ - ۴ ماه با ترجمه فارسی‌اش کلمه به کلمه مقابله کنیم. و از این کار که هم فال بود و هم تماشا، هم درس بگیریم و هم عبرت. درس گرفتن که معلوم است. مثلاً اولین درسی که می‌آموختیم این بود که در زبان انگلیسی a (= یک / "ی" وحدت - نکره) فراوان به کار می‌رود، و لزوم و فایده ندارد که مکانیکی وار آن را به «یک» فارسی ترجمه کنیم. عبرت هم آن بود که می‌دیدیم همه انسان‌ها جایزالخطا هستند. یا به هر حال علم و دانش و زبان‌دانی همه محدود است.

- حرف‌های شما خیلی فنی است، اگر ممکن است برگردیم به بحث‌های عادی و درخواستی که بنده دارم. - [بنده که از این استطراد / حاشیه روی طولانی، در عین رضایت وجدان، از نظر ادب و آداب معاشرت شرم زده شده بودم، به کلی کوتاه آمدم و با یک عذرخواهی، بحث را برگرداندم به ساقه و سیاق اصلی، و به یادم آمد که مراجعه کننده / اهل قلم جوان دنبال شغل است، نه آموزش و بحث در ظرایف و شگردهای ترجمه لذا پرسید:]

- شما مترجمید یا مؤلف؟

- مترجم

- از چه زبانی؟ لابد انگلیسی؟

- بله از انگلیسی.

- انگلیسی را چه طور یاد گرفته‌اید؟

- من شانزده سال خارج - آمریکا - بوده‌ام...

- ولی این دلیل نمی‌شود

(و سپس یک بحث مفصل کردم که شانزده سال و بلکه سی سال در خارج بودن عادی، نه کسی را زبان‌دان و نه مهم‌تر از آن، کسی را مترجم می‌سازد مگر همه کسانی که فارسی می‌دانند لزوماً نویسنده‌اند. یا متون مشکل علمی - ادبی فارسی کهن / جدید را درمی‌یابند؟ و سپس برایش، با مهربانی گفتم که ترجمه طبق رأی قدما، یعنی همان قدمای معاصرین و استادان یا مترجمان یک نسل پیش سه رکن دارد. ۱- انس و آشنایی با زبان مبدا (= زبان بیگانه، که از آن به فارسی ترجمه می‌شود، فی‌المثل زبان انگلیسی)

۲- انس و آشنایی لازم و کافی و بیش از آنها با زبان مقصد (غالباً زبان مادری مترجم = فارسی) ۳- انس تا حد احاطه و تخصص به موضوع و محتوای کتاب ترجمه شده ۴- که بنده از پیش خود افزوده‌ام و کمابیش مقبول افتاده است: ذوق زبانی و شمع نویسنده‌گی و فارسی‌نویسی و قدرت قلم‌گردانی و وسعت واژگان و دقت اصطلاح‌شناسی، و فی‌المثل ذخیره زبانی کافی از امثال و حکم داشتن یا حتی از تعابیر عامیانه / عوامانه و کمابیش جاهلی (= slang) و مترادف یابی و غیره و بحث علمی - ذوقی کوتاهی در این باب کرده‌ام که به نظر من ترجمه فن یا صنعت / صناعت نیست، آفرینش ادبی / زبانی است. یا بازآفرینی که از تألیف یک هوا دشوارتر است. چون قید و بندهای آن بیشتر و آزادی‌های آن کمتر است. سپس برگشتم به روی زمین سفت و سخت واقعیت:

- چه کتابی ترجمه کرده‌اید؟

- این او دیدم که «تاریخ روابط چین و آفریقا در قرن نوزدهم» بود.

در حالی که آه از نهادم برآمده بود، عجالتاً خویشتن‌داری کردم و دستنویس ترجمه را گرفتم و از خط خوانایش، و پس از خواندن چندین صفحه و

مقابله یک صفحه، حتی از ترجمه شیوایش، با صداقت تعریف کردم.

- اما آقای دکتر این کتاب با همه امتیازات آن (ترجمه مفهوم و دقیق و نثر شیوای ترجمه، و احاطه مترجم به اصطلاحات علوم سیاسی و تاریخ و اعلام تاریخی و جغرافیایی) بازار ندارد.

- منظورتان را نمی‌فهمم.

- یعنی از نظر مخاطب مشکل دارد. یعنی کمبود مخاطب دارد.

- ولی ارزش آکادمیک دارد.

- ارزش آکادمیک غالباً با صرفه و به صرفه بودن اقتصادی یک اثر، تضاد و تعارض دارد. یعنی در موارد بسیار، هر چه کتابی علمی‌تر و تخصصی‌تر و به قول شما آکادمیک‌تر باشد، بازار آن سردتر، یعنی فروش آن کندتر است. خلاصه این که سرمایه‌ناچیز ناشر را از بانک به انبار منتقل می‌کند. از آن گذشته مشکلات دیگری در راه است.

- خدای بزرگ، پناه بر تو، دیگر چه مشکلاتی؟

- یکی این که شما باید معروف باشید و اسم و آوازه قلمی - علمی داشته باشید، تا ناشر آن را بپذیرد و کتابتان فروش برود.

- ولی اول شما (شماهای ناشر) باید کتاب من (و امثال من) را چاپ کنید تا به قول شما معروف شویم و اسم و آوازه قلمی پیدا کنیم.

□

دیگر دنباله این گفت و گو را به صورت گفت و گو، نقل نمی‌کنم. اما ملاحظه کردید که اولین شبهه / متناقض‌نما [= پارادکس] که برای اهل قلم جوان - اعم از مترجم یا داستان‌نویس، یا محقق - مطرح است، در عین طنزآمیزی چقدر جدی است. و ناشران - که طبق فشار حرفه‌ای روز به روز به جای علم و علوم اولین و آخرین، به اقتصاد نشر و بازار کتاب بیشتر فکر می‌کنند -

به تجربه دریافته‌اند
که یک اثر درجه دو
(از نظر علمی) از یک مؤلف،
که با میزان دانشمندی‌اش کاری نداریم،
ولی شهرت قلمی دارد،
بهتر از یک اثر
درجه یک علمی، از یک مترجم / مؤلف
ناشناخته فروش می‌رود.

تقصیری ندارند. به تجربه دریافته‌اند که یک اثر درجه دو (از نظر علمی) از یک مؤلف، که بسا میزان دانشمندی‌اش کاری نداریم، ولی شهرت قلمی دارد، بهتر از یک اثر درجه یک علمی، از یک مترجم / مؤلف ناشناخته فروش می‌رود. دیگر این که باید آثار پرفروش درجه دو و حتی سه دریاورند تا در پرتو سود حاصل از آن بتوانند سرمایه‌گذاری سنگین یک یا چند کتاب ارزشمند درجه یک را که کند فروش است، تحمل کنند مگر در عالم سینما و هنر این اصل حاکم نیست؟ سهل است، بلاتشیه و بلانسبت در عالم تجارت و تبلیغات تجاری هم، اصلی اصیل و رکنی رکن است، و بنده آن را به تعبیر خود پدیده آدامس خروس نشان، نام گذاشته‌ام. هر چه آدامس طوطی، یا طاووس نشان مرغوب‌تر و ارزان‌تر بود، باز نمی‌توانست با آدامس خروس نشان قدیم مقابله کند. اصلاً ارزان‌تر بودنش، باعث شکاک شدن و رمیدن مشتریان بود. تا پس از چند دهه، و شاید تعطیل کارخانه و تأسیسات آدامس خروس نشان، آدامس خارجی دیگری مرسوم به P.K. (پی.کی) با انواع و رنگ‌ها برای انواع سلیقه‌ها و ذائقه‌ها، بکه‌تاز شد.

بنده به تجربه، برای شکستن این دور باطل [که

بعضی از مترجمان جوان آن را دایره شری ترجمه می‌کنند و شرح صدها از این‌گونه اشتباهات را ان‌شاء‌الله در مقاله‌ای درباره معروف‌ترین غلط‌های ترجمه، خواهم آورد] به مؤلفان و مترجمان جوان چاره و بیرون - شدی که می‌شود گفت، و در عمل دیده‌ام، کارساز است، پیشنهاد می‌کنم. می‌گویم عزیزان نویسندگی (به معنای عام و تام که گفتیم شامل ویراستاری و ترجمه هم می‌شود) یک وقت برای کسی سرگرمی است، مانند سرودن شعر یا نوشتن خاطرات، که سرایندهان یا نویسندگان آنها اندیشه و قصد چاپ آنها را ندارند که اگر داشتند بر آنان همان می‌رفت که بر آن دکتر جوان مترجم رفت و شمه‌ای از سرگذشت فراز و نشیب‌ها و تعارض‌های عملی آن را بیان کردیم، و باز هم بیان خواهیم کرد. یک وقت هم نویسندگی به نیت حرفه‌ای بودن است. در اینجا و در این‌گونه موارد است که طرف یعنی «نویسنده - بعد از این» باید مانند نوح نبی (ع) نسته باشد. حالا اگر ۹۵۰ سال عمر نکرد، در این باب کسی بر او خرده نمی‌گیرد، و صبر ایوب (ع) داشته باشد و محنت یعقوب (ع) واری را تحمل کند تا حافظ‌وار بخواند: یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور. اگر فرضیه / نظریه تکامل داروین صدق و صحت علمی نداشته باشد، اما بنده با ۳۰ سال سابقه و تجربه قلمی گواهی می‌دهم که ارکان و پایه‌های اصلی آن یعنی «تنازع بقا» و «بقای اصلح / انسب» در عالم قلم «و علم و هنر» حاکم است. از هزاران تن یکی تن صوفی‌اند. چنانکه از حدود هر سه - چهار (و حتی پنج) هزار شاعری که در طول تاریخ ادبیاتمان داشته‌ایم، یکی که آن اوصاف پیامبرگونه را داشته است، ماندگار شده و دارای دفتر و دیوان بوده است. و حالا با این معضل اجتماعی - فرهنگی که اغلب (و بلکه نود و نه درصد) شاعران جوان حتی با آن که ده - پانزده سال سابقه کار هنری دارند ولی باز هم هنر کاری ندارند. یک مثال بارز آن را برای ثبت در تاریخ مرارت‌های هنرمندان،

می‌نویسم. دوست دل‌بند هنرمند نودرگذشته من شادروان بیژن جلالی که از دههٔ چهل شعرش درخشید، مجموعاً ۷ دفتر شعر داشت. از این مجموعه گویا فقط یکی دو تایش را ناشران چاپ کرده بودند، بقیه را خودش - یعنی به خرج خودش و حتی نظارت و سرپرستی خودش - چاپ می‌کرد. حال آن که در شعر این چند دهه، حتی همین حاضر حضور بی‌سر و صدا اما کاملاً جدی داشت، و از دو جایزه تشویق و تحسین محافل هنری (غیر دولتی) هم برخوردار شد. وضع داستان‌نویسان جوان از شاعران جوان (و حتی میان‌سال و پیر) بهتر نیست. و همان دو شرط سخت‌گیرانه و سخت‌کوشانهٔ داروینی را باید برآورده سازند؛ و گرنه به این آسانی‌ها به جریان زنده و واقعی شعر و داستان امروز، نمی‌پیوندند، و تاریخ ادبیات هم که خیلی عبوس و سختگیر و دیرپسند است و حاضر نیست برای ۲۰ - ۳۰ سال کار هنری هنرمندی بیش از یک پاراگراف (و به ندرت یک صفحه، و با ندرتی صد چندان) یک فصل را به کار و کارنامهٔ او اختصاص دهد. برگردیم به آن چاره‌اندیشی که خیرخواهانه و واقع‌بینانه و همدلانه برای اهل قلم جوان پیدا کرده‌ام. می‌گویم: دوستان! اگر خود شما را هم سردبیر یک نشریه یا مشاور / ارزیاب / ویراستار ناشر کنید، ناچارید از موضوع دیگر و مسؤولانه‌تر و حساب شده‌تر و اقتصادگرایانه و مخاطب‌گرایانه، تصمیم بگیرید، و بی‌تعارف با همین دلایلی که آثار شما را رد می‌کنند شما فکر می‌کنید بهانه است، یا سخت‌گیری مغرورانهٔ سردبیر یا ناشر یا ویراستار، یا حتی مسؤول صفحهٔ شعر و داستان است، آثاری امثال آثار خودتان را رد می‌کنید. مگر این که با حمایت احساساتی از نوقلمان، خود و کارفرما یا سرمایه‌گذار خود را در سرانشیب شکست اقتصادی قرار دهید.

ولی آن چه گفتم آن چاره‌اندیشی برای شکستن طلسم و بیرون آمدن از آن دایرهٔ به اصطلاح شریر نبود،

بلکه مقدمهٔ آن چاره‌اندیشی بود، و این که شاید نوقلمان در عین آن که حق نشر و چاپ دارند، ولی تکلیف‌هایی هم دارند. تکلیف‌شان این است که در هنر فقط تکیه بر ذوق و پسند و دانش محدود فنی - هنری نکنند. امروزه در همهٔ زمینه‌ها، چنانکه گفته شد به اصطلاح دست زیاد است، لذا بسرنندگان کسانانی هستند که سخت‌کوش‌ترند (منظورم از سخت‌کوشی «دم دیدن» ناشر / ویراستار و پارتی بازی‌های معمول نیست، بلکه کوشایی علمی - هنری است). اما آن پیشنهاد مثبت، در مقابل این همه منفی‌بافی، این است که می‌گویم ناچارید کودتای خرنده کنید. یعنی آهسته - آهسته و با صبر و حوصله و مدارا و واقع‌بینی، و ترک زود رنجی (منظورم این است که یادشان باشد سعدی گفته است هر کس را شعر خود به کمال می‌نماید و فرزند خود به جمال، و شاید مضمون را از این کلمهٔ سائر عربی گرفته باشد که می‌گویند: المرء مفتونٌ بِأبیهِ و شعره - انسان شیفتهٔ شعر و فرزند خویش است) ابتدا، پس از بدن‌سازی لازم، کارشان را با نشریات (اعم از مجله و روزنامه) آغاز کنند. این هم خود از آن مشکلات آسان‌نماست. ولی چاپ یک شعر یا یک داستان کوتاه در یک نشریه به مراتب آسان‌تر است و مثل چاپ دفتر شعر و مجموعهٔ داستان نیست که ناشر ناشی یا نوپا را کله‌پا می‌کند. ممکن است بگویند در اینجا هم همان شبهه یا دور باطل | / شطحیه = پارادوکس، باطل‌نما وجود دارد. یعنی برای یافتن شهرت و اسم و آوازهٔ قلمی باید مقاله چاپ کرد (یا شعر یا داستان کوتاه، که در بحث ما فرقی ندارد)، و برای چاپ شدن یعنی پذیرفته شدن مطلب در نشریه / روزنامه، باید شهرت و اسم و آوازهٔ قلمی - هنری داشت. پاسخ ما این است که در اصل و نظراً این ایراد وارد است. اما عملاً آن حدت و شدت را که در مورد کتاب دارد، ندارد. زیرا چاپ یک کتاب یک طرح / پروژه است و نیاز به برنامه‌ریزی و طی مراحل مختلف ارزیابی، بعد اصلاح (ویراستاری) بعد

احتمال / شق دیگر
این است که نویسندگی آمدنی / فطری
مادرزاد نیست،
بلکه چه هنر باشد،
چه صنعت، چه فن،
آموختنی است.
یا آمیزه‌ای از فطرت و فکرت
و جوشش و کوشش است.

آماده‌سازی، بعد تولید تا در نهایت طرح روی جلد و صحافی، و علاوه بر آن اجازه یا پیش‌اجازه نشر، و اجازه خروج از چاپخانه، و به هر حال و با هر میزان از تجربه‌ای که عوامل دست‌اندرکار داشته باشند، متضمن خطر کردن / ریسک است. هم خطر کردن معنوی (برای صاحب اثر و ناشر) و هم مادی برای ناشر (که از این بابت احتمال رنج / رنجش یا آزرده‌گی روحی هم در صورت ناموفق درآمدن اثر، از هر نظر، از جمله اقتصادی، برای مؤلف / مترجم وجود دارد).

حاصل آن که چاپ یا پذیرفتن یک مقاله برای چاپ، با آن که مثل آب خوردن یا سینما رفتن، آسان نیست، اما یک دهم گرفتاری‌ها و دشواری‌های چاپ کتاب را (اعم از داستانی - غیر داستانی، تألیفی - ترجمه‌ای) ندارد. در اینجا هم باید صاحب اثر، کمابیش در زمینه نگارش خود صاحب نظر باشد. و دبیر یک بخش یا حتی دستیار او، به سرعت (چون زمان کلی آماده‌سازی یک روزنامه از ۲۴ ساعت کمتر است، و یک نشریه - بسته به فواصل انتشار، هر چه باشد طولانی نیست. و مشکلات اگر در هر مورد خُرد (روزنامه / نشریه) و کلان (چاپ کتاب / نشر) موبه‌مو، و به تعداد مساوی باشد، ولی از نظر ابعاد فرق دارد. یعنی ارزیابی

یک دستنویس ۶۰۰ - ۷۰۰ صفحه‌ای دست کم یک هفته و با توجه به گرفتاری‌های دیگر ناشر / ناشران بیش از یک و گاه (به ویژه در نشر دولتی) بیش از چند ماه وقت می‌برد. اما ارزیابی یک مقاله، مثل آمپول زدن یا گرفتن خون بیمار، در مقایسه با عمل جراحی و بستری کردن طولانی نیست. خلاصه به قول نشاط اصفهانی: در دل دوست به هر حيله رهي بايد کرد.
چنانکه اشاره شد این بحث طبق عنوانش، تک موضوعی است، اما وقتی باریک می‌شویم می‌بینیم که خواه ناخواه دو بُعد و در دو جنبه مستقل اما به هم پیوسته دارد. الف) کم و کیف و چم و خم نویسنده / اهل قلم شدن با سوادان و کسانی که معارف گوناگون و عمیق و بینش پیشرفته و دانش عمومی و تخصصی و مهارت بیشتر در کار خود دارند، امکان پذیرفته شدن، چه در مورد مقاله و چه در مورد کتاب بیشتر دارند. اما اگر کسی بخواهد سلمانی‌گری را سر یک نشریه یا ناشر یاد بگیرد. باید واقع‌بین باشد و بداند که زرنگی و خوش سر و زبانی جای سواد و فرهنگ واقعی را نمی‌گیرد. و آخرین نکته در این زمینه این که بسیاری از مترجمان و مؤلفان از نظر زبان مبدأ (خارجی) و مهارت و تخصص موضوعی، کم نمی‌آورند. اما از نظر ذوق زبانی - بله، همین فارسی که شکر است - و ذهن و زبان ویژه کار قلم / قلمی کم می‌آورند. اگر صد مترجم یا داوطلب مترجم به شیوه اتفاقی (رندوم) انتخاب شود، تعداد کسانی که از نظر فارسی / فارسی‌نویسی، راحت و روان‌نویسی، محکم و متین و درست‌نویسی کم و کمبود می‌آورند، بیشتر است از کسانی که در زمینه‌های اشاره شده دیگر کم می‌آورند. در حالی که ما همه خاطر جمع و دلخوشیم که / فارسی را، چون زبان مادری ما است، مثل بلبل (کدام بلبل؟) بلدیم یعنی مهارت زبانی داریم. حال آن که در اولین آزمون و نگاه تیزبین ویراستار / ارزیاب / ناشر / دبیر بخش‌های مختلف نشریه، سریعاً نقاط ضعف (احتمالی، ولی با

احتمال زیاد) ما آشکار می‌شود. می‌بینیم که به مسأله‌ای به نام شیوه نگارش / املاء، یا رسم الخط (نام علمی جدیدش دستور خط) و نیز علائم نقطه‌گذاری آشنایی نداریم. فی‌المثل نمی‌دانیم که در جملاتی که پراکنز دارد یا گیومه دارد، نقطه باید قبل از آن علامت‌ها باشد، یا بعد از آنها. یا نمی‌دانسته‌ایم که نباید با مداد کمرنگ و بر دو روی کاغذ بنویسیم. یا نمی‌دانسته‌ایم که باید از اثر خود قبل از ارائه به ناشر / نشریه یک نسخه رونوشت (زیراکس / فتوکپی / نسخه‌کارتی) برای خودمان برمی‌داشتیم. زیرا همواره این احتمال و امکان و خطر وجود دارد که یک مقاله یا دستنویس یک کتاب که به ترتیب یک هفته، و یک سال بر سر آن وقت گذاشته‌ایم، گم شود و معلوم نشود مقصر کیست، تازه مقصر هم اگر پیدا شود، و اقرار به قصور خود کند، و حتی حاضر باشد، اولاً ما تاوان و غرامت نمی‌گیریم (یعنی نمی‌دانیم باید چه کار کنیم، شاید هم از ناچاری و از احساس تأسف و درماندگی غرامت بگیریم) تازه اگر هم بگیریم، آن برای ما نه مقاله می‌شود نه کتاب).

ب) بحث اصلی ما چنانکه اشاره شد نیمه دوم ماجراست. یعنی پس از احراز شرایط این که کسی ذوق و استعداد و صلاحیت و تخصص علمی - فنی - هنری لازم در کار قلمی دارد و فی‌المثل واقعاً مترجم خوبی است، آیا می‌تواند با قلم / از طریق قلمزنی و نوشتن / ترجمه کردن، مانند یک شغل آبرومند مثل پزشکی، دندانپزشکی، مهندسی و دبیری یا استادی و نظایر آنها، زندگی خود را بچرخاند؟

در اینجا شبهه / شطحیه / پارادوکس دوم رخ می‌نماید. برای تألیف یا ترجمه یک کتاب متوسط‌الحجم باید فی‌المثل یک سال وقت صرف کرد. در این یک سال مؤلف یا مترجم باید از چه منبعی گذران کند؟ احتمال ثروت پدری و حمایت خانوادگی که برای اکثریت قریب به اتفاق فراهم نیست، پس چه باید کرد. دو پاسخ یا راه وجود دارد. (۱) مؤلف / مترجم

شغل دیگری، فی‌المثل کارمندی با حقوقی معروف به آب باریک / باریکه که ترجمه همان حقوق بخور و نمیر یا بمیر و بدم است، داشته باشد. و تألیف و ترجمه برای او حکم سرگرمی فرهنگی و سطح بالا (کمابیش برابر با هابی انگلیسی) داشته باشد. اغلب مترجمان / مؤلفان در آغاز از این راه می‌روند. حُسن این کار که آشکارست. اما عیبش این است که چنین اهل قلمی باید بهترین و فعال‌ترین و شاداب‌ترین ساعات روز یا شبانه روزش را صرف کاری کند که باری به هر جهت موظف و متعهد به انجام آن است و جسارتاً برای جوری سجع و قافیه به آن کار گِل گشته می‌شود. در مقابل کار قلمی دلخواهش که کار دل نام دارد. عده نادر خوشبختی هستند که شغل موظف یا اداری‌شان با کار قلمی یکی است. یعنی موظف به تألیف و ترجمه در زمینه دلخواه هستند. از ادبیات کودکان و مقالات دایرةالمعارفی گرفته تا فی‌المثل پژوهش‌های آماری و سایر رشته‌های علمی که حاصلش به صورت کتاب بیرون می‌آید. اما اینها از حدود نصف جماعت اهل قلم هم کم‌ترند. و حتی هم اینان، حداقل دستمزد کار علمی - فرهنگی را دریافت می‌دارند. اما اکثریت ناچارند رضا به داده بدهند و از جبین گره بگشایند. به قول برنارد شاو اگر کسی عاشق دختری بشود که نتواند با او ازدواج کند، بار دیگر عاشق کسی که بتواند با او ازدواج کند خواهد شد. پس تاکنون از دو دسته سخن گفتیم یکی کسانی که دو کار دارند یکی شغل اداری یا آموزشی و پژوهشی و امثال آن، و در جنب آن قلمی هم می‌زنند. دوم کسانی که کار گل و کار دلشان یکی است. و به تعبیر تمثیلی می‌توان گفت اولی‌ها گرفتار تعدد زوجات / چند همسری هستند و کارشان را بنده در مقاله‌ای «مسافرکشی علمی» نام نهاده‌ام. و دومی‌ها کسانی هستند که با انسان دلخواه / محبوب خود ازدواج کرده‌اند. یعنی ازدواج و عشقشان یکی است. اینها راهی به دهی می‌برند. اولی‌ها با پرکاری بیشتر

در مقابل کار قلمی دلخواه
که کار دل نام دارد،
عده نادر خوشبختی هستند
که شغل موظف یا
اداری شان با کار قلمی
یکی است. یعنی موظف
به تألیف و ترجمه
در زمینه دلخواه هستند.

- که نقش از میان سالی، و حتی قبل از آغاز پیری،
درمی آید - دومی ها با بختیاری یا شاید بتوان در مورد
بعضی گفت از حسن توفیق، به قول حافظ: ره به
مشرّب مقصود برده اند.
اما گروه سوم در دام - چاله آن متناقض نمای دوم که
گفته شد، محبوس می ماند، تاکی و با طناب کدام بخت،
و کدام دعای مستجاب «ز قعر چاه برآیند و به اوج جاه /
ماه برسند»
(با وام از حافظ).

اما به مدلول مشکلی نیست که آسان نشود / مرد (و
گویی نویسنده ما لزوماً و طبق مثال هایی که زدیم باید
مرد باشد) باید که هراسان نشود.

ما، منظورم خود و کامران فانی است که همکاران
سی ساله در کار نشر و نویسندگی و ویراستاری و
مشاوره نشر هستیم و شاید جمعاً با دلالت به خیر و
وساطت (که گاه خدای نخواست به "شر" هم آمیخته
می شود) و شفاعت فرهنگی، یعنی در عالم ویراستاری
به معنای مشاوره نشر و ارزیابی آثار [و با انداختن بادی
به غیب باید افزود:] و کشف استعدادها، به شرط آن که
خود استعداد کشف داشته بوده باشیم، در عالم
چاره اندیشی برای بیرون - شد از این «دایره به اصطلاح

شریر» [= دَوْر باطل] که نویسنده باید معاشش، ولو با
قناعت و در حد «با سیلی صورت سرخ نگه داشتن و
آبرو داری»، بگردد و لااقل مختل و چرخ زندگی
کوچکش چنبر یا پنجر نباشد، تا بتواند کتاب (از هر
نوع) پدید آورد، ولی ابتدا باید کتاب پدید آورد، تا از
اختلال معاش (قبل از مشاعر) جلوگیری کند، به یک
پیشنهاد حد وسط طلایی ارسطویی رسیده بودیم، و آن
پیشنهاد پیش پرداخت عمده یا اقساط ماهانه یا مجموعاً
۳ - ۴ قسط در طول حدوداً یک - دو سالی که نگارش یا
ترجمه کتاب طول می کشید، از سوی ناشر به مؤلف /
مترجم بود. اما این هم مثل سایر موارد و مثل عشق
آسان نمود اولی افتاد مشکلاها. غالباً ناشرها امکان یا
دل و جگر چنین پیش پرداخت هایی را نداشتند و
ندارند. یا مترجمان / مؤلفانی هستند که پس از دریافت
اقساط، با همین مختصر رفا، خوابشان می برد و در دل
از قول حافظ می گویند: «گوهر چو دست داد به دریا چه
حاجت است... و به حکم حکمت عامیانه هم از دینه
کسی ضرر ندیده. لذا ادعا می کنند که فی المثل
قرار دادشان ترکمان چایی و غیر مرضی الطرفین بوده، و
با زبان بی زبانی، و با اشارات افتد و دانی حالی می کنند
که ناشر از این که دست آنان در زیر سنگ فقر بود،
سوءاستفاده کرده است. و باید قرارداد هم تمدید، هم
تکمیل، هم تبدیل شود. تازه این در مورد اهل قلمی
است که نسبتاً کاری اند و نیمی از کار را انجام داده اند.
انواع دیگر هم در هر دو سو (اهل قلم - ناشر) پیدا
می شود. بنده خود یکی از اهل قلم رند و خوش ادا و
شیرین رفتار را می شناسم که به اقرار خود، ده پانزده
سالی هست که فقط و صرفاً از طریق دریافت
پیش پرداخت (برای اولین و آخربار) از ناشر، و در واقع
ناشران، زندگی می کند. و دستنویس نانوشته او، به قول
حافظ، مخدره ای است که در عقد کس نمی آید/ یا
نمی باید (بسته به اختلاف نسخه ها).
از سوی دیگر یکی از مهم ترین نهادهای کتاب و

فرهنگ را در کشور خودمان می‌شناسم که بسیار مظلوم واقع شده، و همواره به مدت یک دهه یا بیشتر، کلاش را با باد حادثه، یعنی نویسندگانی که نویسا و حتی خوانای کتاب نیستند برداشته‌اند.

□

می‌دانم آن چه گفتم بیشتر منفی‌گویانه (و نه "بافانه") بود. حال از دنده مثبت برخیزیم. و ببینیم که آیا در میان این همه شقوق و شقاق و مشق نویسندگان و مشقت ناشران، بالاخره یک نوع موفق که بشود با کتاب / از طریق قلم زندگی کرد و وجود دارد یا نه؟ برای جوابش به جای بیان شک و شبهه‌های منطقی - فلسفی، حتی‌المقدور تجربی و علمی و واقع‌گرایانه بحث می‌کنم.

یک پرسش روشنگر ولی معماگونه این است که بدانیم یا حدس معقول بزنیم در میان حدوداً ۵ هزار اهل قلم اعم از ذوقی و پاره‌وقت. یا حرفه‌ای (و نه لزوماً بی‌ذوق) و تمام وقت. چند نفر، از این طریق گذران می‌کنند (و مسلم است که معدودی از آنها اگر خوش‌گذرانی نمی‌کنند، لااقل گذران خوش دارند). اما ناچاریم کسانی را که از طریق قلم زندگی می‌کنند. با ارتکاب اطناب، و البته با ایجاز تمام و حداقل تکرار نام ببریم. اینها چند گروه‌اند.

۱ - نویسندگانی که نقش و وظیفه کارمندی / کارمندوار دارند و گاهی حتی به جای حضور در اداره / مؤسسه متبوع خود، با توافق رئیس و مدیر خود، در منزل کار می‌کنند. اینها خود به دو دسته الف و ب تقسیم می‌شوند (الف) مؤلفان و مترجمانی که حقوق یا اقساط ماهانه یا و پیش‌پرداخت قابل زیست و معتنا، یا به هر حال و به هر نوع حق‌الزحمه / حق‌التألیفی می‌گیرند که با آن نمی‌توان فراتر از زندگی ساده و نیمه رفاه / نیمه مرفه رسید. ب) اغلب قریب به اتفاق ارباب جراید و نویسندگان و مترجمان مطبوعات یا وسیع‌تر بگوییم

رسانه‌ها (از جمله روزنامه‌ها، نشریه‌ها - مجلات - دایرة‌المعارف‌ها و کتاب‌های مرجع و پر مدخل نه پُر مداخل) و نیز قلم‌زنان رادیو، تلویزیون و فیلمنامه‌نویسان حرفه‌ای، و نیز ویراستاران و به هر حال جماعتی که درجات و طیف وسیع دارد و شامل مصحح و نمونه‌خوان و آماده‌ساز کتاب و نسخه‌پرداز و طراح روی جلد / گرافیکست کتابی - نشریه‌ای هم می‌شود. اینها همان کسانی هستند که با عرض معذرت از محضر مبارکشان باید گفت: لنگان خرک خویش به منزل برسانند.

۲ - نویسندگان آزاد که کتاب به کتاب و قراردادی کار می‌کنند. اینان، و هم آنان که نام بردیم همان محدود خوشبختانی هستند که هم اصل تنازع بقاع، و هم ابقای اصلح / انساب دارویی را از سر گذرانده‌اند و به هر نحو بوده از تنگنای دو فقره دور باطل همان دایرة شریر معروف | به ضرب سواد یا سخت‌کوشی پیگیری و نستوهی ایوب‌وار، یا بهره‌هوشی و دانش و بینش پیشرفته و به هر تدبیر تا ترفند یا توفیق و توکل، به آرمانشهر نشر و نوشتن راه یافته‌اند.

□

احساس می‌کنم دارم حوصله خوانندگان را سر می‌برم. پس با بشارت دادن به این که پایان مقاله نزدیک است شرح یک «مورد پژوهی» را لازم می‌دانم.

یک نویسنده و مترجم و به‌طور کلی اهل قلم تمام وقت در سال چه محصولی تولید می‌کند؟ به فرض آن که مرغ آمین و فرشته الهام و امدادهای غیبی دیگر همه در راه و ابر و باد و مه و خورشید فلک در کار باشند، یک حساب سرانگشتی می‌کنیم. هیچ فردی و افرادی جز نوابغ نمی‌توانند بیش از یک و حداکثر دو اثر در سال پدید آورند. یعنی با کار تمام وقت ۵ روز در هفته - که غالباً و در عمل به ۷ روز در هفته و حذف شرکت در همه‌گونه عید و عروسی و عزا و جشن و

اختلاط آدمی‌زاد، با ۱۰ - ۱۵ روز مرخصی در سال که آن هم در عمل پامال می‌شود، مگر آن که فقط طرف بزند و شانس بیاورد و هشت - ده روزی به مدد رخدادهای فرخنده‌ای چون حاد شدن آرتروز یا یک - دو فقره آنژین و آنفلوآنزا، یا اگر به عقلش برسد و وجدانش بگذارد، با توسل به تمارض، بستری شود و شعر حافظ را دستکاری نکند دست از قلم ندارم، تا جان ز تن برآید.

باری بقیه قضایا، مثل مسافرت، فرصت مطالعاتی، مأموریت، و برنده شدن احتمالی حج عمره، به عنوان جزای حسن عمل، را چون آمد - نیامد دارد، وارد محاسبات نمی‌کنیم. و دنبال همان ایجاز که قولش آسان‌تر از عملش هست می‌رویم. باری یک اهل قلم قوی (که البته این طایفه مظلوم هم قوتشان رو به ضعف و در عوض ضعفشان رو به قوت دارد) و کاری، و با انضباط که پند سعدی را شعار خود سازد که «رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود»، که در کارهای خانه‌داری و بچه‌داری و خرید و حفظ روابط عمومی و مردم‌داری و همسایه‌داری و فامیل‌داری، به حداقل دخالت کند، و نداند که فرزند / فرزندان در سال چندم دبستان / دبیرستان / دانشگاهند، و در عین طرفداری - یعنی طرفداری نمایی - از نهضت پایان‌ناپذیر فمینیسم، قدر آیه «الرجال قوامون علی النساء» را بدانند، سالی که همان دوازده ماه است (منهای بیکاری اضطراری و استراحت به ضرب توپ و تشر دوست پزشکی یا پزشک دوستش) و روزی ۸ ساعت که استاندارد کارگری - ولو یقه سفید - جهانی است کار کند، در سال، و به شرط آن که ان‌شاءالله مشکل و مکروهی پیش نیاید، حداکثر دو کتاب هر کدام در حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ صفحه تولید می‌کند. و چون قرار است مقاله نیک انجام و امیدبخش باشد، فرض می‌کنیم همه چیز در محیط و جامعه‌ای آرمانی (آیده‌آل) و بدون مشکل گرفتاری‌های قابل انتظار مانند مسائل اداری، اخذ جواز و اجازه‌ها و در

میان نبودن ناز ناشر و کمبود یا گرانی بیش از حد کاغذ و سایر مواد مصالح و آماده بودن نوبت چاپ و هماهنگی‌های ارضی و سماوی که به آن اشاره کردیم، و بازار و مخاطب داشتن اثر، و وجدان و خوش حسابی ناشر و زنجیره عوامل نشر از ناشر تا پخشگر و کتاب‌فروش، و کتاب‌یاری (معرفی و نقد کتاب و اطلاع‌رسانی‌ها و ابلاغ و تبلیغ‌ها) و هزار مسأله دیگر که امیدوارم همه مثبت باشد (این چنین نشری خدا کی آفرید) خلاصه با سلام و صلوات و قبلاً نذر و نیاز، در شرایط نظری و آرمانشهری، دو کتاب هم تألیف / ترجمه می‌شود، هم چاپ و پخش می‌گردد هم موفق از آب در می‌آید. ناشر خوش حساب. یا قبلاً اقساط و پیش پرداخت‌هایی داده است که کمابیش برابر با حق الزحمه چاپ اول کتاب است. یا بلافاصله (که عملاً امکان ندارد و تا ۵ - ۶ ماه پس از انتشار که اولین چک وعده‌دار ناشر نقد شود، درهم و دیناری به ناشر نمی‌رسد. تا به جای آن که خرج کتاب دیگر و مؤسسه نشر خود بگرداند، به قهرمان داستان ما بپردازد. با یک حساب سرانگشتی ببینیم چقدر دست او را در یک سال برای دو کتاب می‌گیرد. در شرایط حاضر (دور و بر نوز و بهار ۱۳۷۹) تیراژ کتاب بین ۱۵۰۰ تا ۳۰۰۰ دور می‌زند. و چون ناشر نمی‌تواند همه خرج‌ها و سود منصفانه‌اش را از یک چاپ اثر ببرد، ناچار است که خودش قیمت را میل به سوی پایین بدهد، لذا - قطع نظر از مواد و مصالح چاپ و تفاوت قیمت کاغذ خارجی و داخلی و ارشادی یا آزاد، و جلد سخت یا نرم - قیمت یک کتاب ۳۰۰ صفحه‌ای را می‌گذارد از ۱۲۰۰ و ۱۳۰۰ تا ۱۷۰۰ و ۱۸۰۰ تومان. برای آن که خوشبینی خود را فراموش نکنیم همه چیز را مثبت و دست بالا و به نفع قهرمان داستان (مؤلف - مترجم) محاسبه می‌کنیم. از جمله تیراژ را می‌گیریم ۳۰۰۰ نسخه و قیمت را، بیش از محاسبات قبلی، یعنی ۲۰۰۰ تومان و حق‌التألیف یا حق‌الترجمه و به‌طورکلی

حق الزحمه نویسنده را به گزاف‌ترین وجهی (که خاص نویسندگان دارای سابقه و آوازه و آثار عدیده و خوش فروش است) می‌گذاریم ۱۵ درصد از بهای روی / پشت جلد ضربدر تیراژ که این فرمول به دست می‌آید $؟ = 15\% \times 2000 \times 3000$. ماحصل، حق الزحمه قهرمان ما که نه سنش بالا می‌رود، نه تولیدش پایین می‌آید، و منظمأ، و مثل ماشین معجزه‌آسایی هر شش ماه یک اثر به ناشر می‌دهد که سریعأ، در کمتر از ۶ ماه، به بازار می‌رسد، برای یک کتاب می‌شود ۹۰۰ هزار تومان و طبقاً برای دو کتاب در یک سال (با فرض این که لااقل در یک سال، ثبات این محاسبات محفوظ بماند) می‌شود $1/800000$ تومان یا کسر ۵ درصد مالیات، و نیز مخارجی چون تهیه کتاب گرانقیمت خارجی برای ترجمه یا تعدادی کتاب لازم برای مدرسانی به هر تألیف و چندین بار استفاده از تلفن و دورنگار و غیره هم کاری نداریم، یعنی آنها را به حساب نمی‌آوریم. حق الزحمه دو کتاب در یک سال در شرایط رؤیایی که فکر یا فرض کردیم از آغاز سال تا پایان، بدون چند هفته استراحت بین دو کار، و با حذف خیالی همه مشکلات و اشکالات و خرج‌ها و خطر‌ها و هزینه‌های احتمالی می‌شود در ماه ۱۵۰ هزار تومان و چون معادله ما چند مجهولی است و مثل داستان‌های مثنوی مدام شاخه به شاخه می‌شود، دیگر این سؤال را مطرح نمی‌کنیم که آیا قلمزن محبوب ما مجرد است یا متأهل.

□

حالا اندکی این نتیجه را ارزیابی و تحلیل کنیم.

(۱) در عمل همان‌گونه که پیدا کردن محیط کاملاً بهداشتی، حتی در اتاق عمل، در این شهر ناممکن است، چگونه ممکن است که آن همه مشکل که فقط به یک پنجم آن به شیوه خیالی و تخیلی اشاره کردیم پیش نیاید (مثل لزوم یک عمل جراحی برای قهرمان. یا

خسارت دیدن خودروی او وقتی که به دنبال کار کتابش می‌رود، اما در این مورد جای نگرانی نیست. چون امکان خودرو داشتن آن هم برای نویسنده تازه کار، در حوالی صفر است).

(۲) چند نفر می‌توانند هم از آن دورهای باطل بگریزند، و هم مهره مار داشته باشند که اولین کار یا کارهای اولشان این قدر با استقبال ناشر مواجه شود؟

(۳) اگر در دو سال متوالی، حاصل فروش کتاب یعنی کسب و کار ناشر در مورد چهار کتاب آن قلمزن قهرمان، آرمانی و دلخواه و طبق پیش‌بینی نباشد، ناشر ناگزیر است، در عقد قرارداد پنجم، دست نگه دارد. و فی‌المثل روی درصد حق الزحمه چانه بزند (که از اولش هم برای نویسنده / مترجم تازه کار، ۱۵ درصد را قبول نمی‌کند). یا از دادن پیش‌پرداخت و امتیازات دیگر طفره برود. و با خود بگوید جلوی ضرر را از هر جا که بگیرد منفعت است.

(۴) باز بنا را بر خوش خیالی و خوش‌بینی غیر واقعی بگذاریم. چنین قلمزنی که با هوش، با فرهنگ و با هنر باشد و ناشر و مشاورانش او را، علی‌رغم نداشتن اسم و آوازه، بپذیرند، و آن همه در حق او مراعات و خاصه خرجی بکنند، قاعدتاً باید سی سالی داشته باشد، و اگر سی سال ماشین‌وار کار کند حاصل کارش باید بشود شصت کتاب. حال آن که اگر نیم‌نگاهی به جهان واقعی یعنی فضا و زمینه فرهنگی خودمان بیندازیم، از میان حدوداً ۵ هزار اهل قلم، چند نفر از نظر جسمی - روحی. و خانوادگی و اجتماعی و شرایط دیگر کتاب آورده‌اند و توانسته‌اند مانند آن قلمزن قهرمان باشند، و در شصت سالگی، شصت کتاب که متوسط حجم آنها کمتر از ۳۰۰ صفحه نباشد پدید آورند؟ بنده که بیشترینه عمر ۵۵ ساله‌ام را به فعالیت قلمی و کارشناسی مسائل کتاب از تألیف و تصحیح و ترجمه و ویراستاری و مشاوره و نقد و نشر گذرانده‌ام و سابقه کاری سی ساله دارم و با آن که به سختکوشی فوق طاقت بشری دست

زده‌ام، و همواره از توفیق پیدا و پنهان الهی و خوشرویی و همکاری ناشران و لطف و التفات خوانندگان بهره‌مند بوده‌ام. با صرف سی سال، شاید این محصول را نداشته باشم. چون در عمل اهل قلم به کارهای دیگر از جمله سخنرانی، همکاری و مشاوره با محافل فرهنگی و نشریات، و مقاله‌نویسی و خدمات فرهنگی و اجتماعی (حالا سیاست به کنار) هم کشیده می‌شوند. من خود مقاله‌ای دارم در نقد روایت استاد شاملو از دیوان حافظ که ۴ ماه کار مداوم برده است. در حالی که گاه دو سه ماهه هم یک کتاب ۲۵۰ - ۳۰۰ صفحه‌ای نوشته‌ام. و مرارت‌های راه یافتن به قلعه مرموز نشر را هم در زندگینامه خود نوشتیم به نام فرار از فلسفه آورده‌ام.

آری بنده با داشتن شغل‌های دیگر و ابومشغله بودن، و گرفتاری به پدیده‌ای که نام آن را «مسافرکشی علمی» گذاشته‌ام و مقاله واقع‌بینانه و طنزآمیزی در این باره نوشته‌ام (چاپ شده در کتاب در خاطره شط، جاویدان، ۱۳۷۷). با کار ۱۲ ساعته در روز و سالی به‌طور متوسط ۳۶ روز و بدون وقفه بین دو کتاب، به گمانم که به چنین حاصل یا محصولی دست نیافته‌ام. در ایران، مؤلفان / مترجمان پرکار و پر کتاب بالای ۵۰ کتاب در دوره کاری ۴۰ - ۵۰ - ۶۰ ساله، حتی به ۳۰ نفر نمی‌رسند.

۵) بعد، برمی‌گردیم به آن درآمد آرمانی از پرکاری آرمانی - خیالی قلمزن قهرمان، یعنی ماهی ۱۵۰ هزار تومان در سال ۱۳۷۹. آیا چند درصد نویسندگان جوان، صاحب‌خانه‌اند؟ بدون حمایت ویژه یا ارث کلان یا یافتن گنج، می‌توان گفت ۵ درصد، که آن هم، از طریقی، جز قلمزنی حاصل شده است. زیرا قلمزن محبوب ما، تازه کار است. و تازه کارش را شروع کرده است و مجال مال‌اندوزی و امکانش را نداشته است. از سوی دیگر، این ۱۵۰ هزار تومان حداکثر برای پرداخت اجاره بهای یک آپارتمان ۷۰ - ۸۰ متری کفایت می‌کند. از طرح شقوق و شکوک اعصاب خرد کن، از جمله

ضرورت داشتن و پرداختن پول پیش / پیشی، درمی‌گذریم. اما لابد بعضی از آثار قلمزن قهرمان ما به تجدید چاپ می‌رسد. این تجدید چاپ‌ها در مورد کارهای عادی آنقدر دیر به دیر رخ می‌دهد که حتی همراه افزایش میزان ریالی حق‌الزحمه سالانه او، جمعاً از تورم عقب می‌ماند.

از سوی دیگر از میان دهها مشکل معنوی فقط به یکی اشاره می‌کنم. موافق افتادن خواست و تخصص و علاقه و رغبت روحی یک قلمزن (همان قهرمان) در آثاری که تألیف / ترجمه / تصحیح می‌کند، با برنامه ناشر / ناشران و اقبال مداوم و مستمر مادام‌العمر یک - دو نسل از خوانندگان، در این سردی زمهریرآسای بازار کتاب، بسیار نادر و دیر باب است. وقتی حال و روز قهرمان در شرایط آرمانی - تخیلی [= فاقد مشکل] چنین باشد، بسنجید حال آنان را که قلمزن هستند، اما غول و قهرمان نیستند.

و می‌دانم که خوانندگان فرهیخته، بین‌السطور، و نانشسته‌های این مقاله را به تأمل و تجربه خود، می‌خوانند، یا بلکه پیشاپیش می‌دانند. آری این مقاله کالبد شکافی یک تراژدی فرهنگی بود، که از دلم نیامد، با بیان تلخ و حق‌گویی و حق‌جویی - که همواره شیرین نیست - بیش از میزان ضرورت، خسته و آزرده‌تان کنم. و کوشیدم که بر این تراژدی عمیق، پرده‌ای از طنز رقیق بکشم.

زبان حال اهل قلم، به ویژه سخت‌کوشان حرفه‌ای را با این شعر مشهور، بازگو می‌کنم، و همه عزیزان را به امان خداوند می‌سپارم.

شکسته‌بال‌تر از من میان مرغان نیست / دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است.